

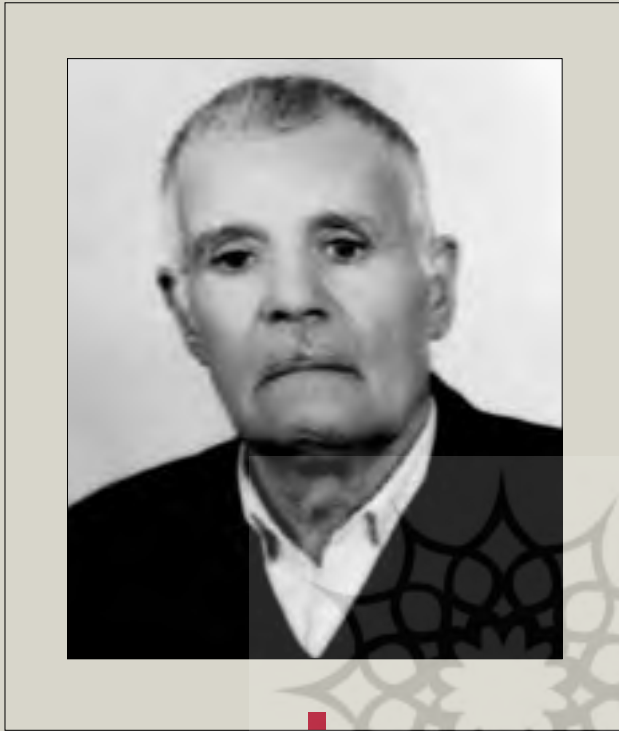
## به نظر شما چرا دکتر پاک‌نژاد نسبت به پول ویزیت‌شان حساس نبودند؟

البته ایشان از کسانی پول نمی‌گرفتند که وضعیت مالی و اقتصادی خوبی نداشتند. حتی زیر نسخه این افراد هم، جمله‌ای خطاب به داروخانه رازی می‌نوشتند که داروخانه پول داروها را به حساب دکتر بگذارد. مطمئناً بخشی از این کار دکتر به خاطر رضای خداوند بوده است، اما ایشان یکبار در جلسه‌ای گفتند که هفتاد درصد بیماری افراد، با حق ویزیت‌نگرفتن و حساب‌کردن هزینه نسخه بیمار، از بین می‌رود، بقیه بیماری هم به لطف خدا برطرف می‌شود و بیمار ان‌شاءالله بهبود پیدا می‌کند.

شما از علما و طلاب شهر یزد هستید و شهید صدوقی هم به عنوان پرچم‌دار انقلاب اسلامی در استان یزد فعالیت می‌کردند. می‌دانیم که دکتر سیدرضا پاک‌نژاد هم از همراهان و همگامان شهید صدوقی بوده و مطمئناً در پیشبرد اهداف انقلاب فعالیت کرده‌اند. جناب عالی نقش دکتر پاک‌نژاد را در فرایند پیروزی انقلاب اسلامی چگونه می‌بینید؟

هر کسی که بخواهد یک کار انقلابی و مثبت انجام دهد، به کمک نیاز دارد. خوشبختانه در آن دوره، امثال پاک‌نژادها حضوری فعال داشتند تا این انقلاب به وجود آید و رونق بگیرد. شهید پاک‌نژاد هم یکی از بازوهای مهم و تأثیرگذاری بودند که قدم به قدم در کنار شهید صدوقی فعالیت می‌کردند. ایشان در تمام مراحل پیشرفت انقلاب، خدمت می‌کردند. طبیعی است که مردم خوب یزد هیچ‌گاه خاطره مجاهدت‌ها و جان‌فشانی‌های آن عزیز را فراموش نخواهند کرد.

یکبار هم در دوران دفاع مقدس، شهید صیاد شیرازی به یزد تشریف آوردند و برای جبهه از شهید صدوقی پولی درخواست کردند. شهید صدوقی با مبلغ درخواستی ایشان موافقت کردند و به من دستور دادند که این مبلغ را از حساب جبهه به وسیله چک پرداخت کنم، اما موجودی حساب جبهه چهل هزار تومان از مبلغ مورد نظر شهید صدوقی کمتر بود. تلفنی جریان را برای شهید صدوقی تعریف کردم، ایشان فرمودند پول را پرداخت کنید، اما اگر تا ظهر این مقدار پول به صندوق نرسید، من پرداخت می‌کنم. این مبلغ به شهید صیاد شیرازی پرداخت شد و آن بزرگوار با خوشحالی از یزد رفتند. ساعت حدود ۱۱ بود که آقای که من تا آن زمان هرگز او را ندیده بودم، وارد صندوق شدند و رسیدی را از طرف بانک ملی آوردند که نشان می‌داد ۴۰ هزار تومان به حساب صندوق ولی عصر (عج) واریز کرده‌اند. ایشان گفتند این پول را به حساب جبهه منظور کنید. گفتم اجازه بدهید به شما رسید بدهم، اما ایشان فرمودند اسم نیاز نیست و رسید هم نمی‌خواهم. شما این پول را به حساب جبهه منظور کنید. من رسید را گرفتم و به حساب جبهه واریز کردم که چهل هزار تومان کسر داشت، به خودم گفتم چرا این آقا بیشتر یا کمتر از کسری ما پول واریز نکرد؟ بعد به این فکر افتادم که راستی این آقا چه کسی بود؟ از محل صندوق بیرون آمدم و به پیاده‌روهای اطراف نگاه کردم و آن آقا را ندیدم. زنگ زدم به بانک ملی که اسم آن آقا را ببرسم، آن‌ها گفتند موفق شده‌اند اسمش را بفهمند. من آن شب به منزل آقای صدوقی رفتم و این ماجرا را تعریف کردم. ایشان اشک از چشمان‌شان جاری شد و گفتند که اگر امام زمان به ما کمک نمی‌کرد، پیروز نمی‌شدیم. مسلم بدان که امام زمان ارواح‌فداه به ما کمک خواهد کرد. ■



گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدعلی صابرها  
هم‌محلای شهید دکتر پاک‌نژاد

## هیچ وقت نمی‌گفت نمی‌آیم...

با یادآوری آن روزها آهی می‌کشید و ادامه می‌دهد: «ویزیت دکترهای دیگر اگر پنجاه تومان یا صد تومان بود، ما پنج تومان داخل پاکت می‌گذاشتیم و به آقای دکتر تعارف می‌کردیم. ایشان با آن‌که نمی‌دانستند که در داخل پاکت چه مقدار پول گذاشته‌ایم، ولی همان مقدار را هم بر نمی‌داشتند. اگر هم مثلاً یکبار از ده مرتبه، پول را برمی‌داشتند، بیشتر از پنج تومان نبود؛ گاهی هم پول ویزیت را به زور به ایشان می‌دادیم.» می‌پرسم به جز این که شما برای بیماری یا حل مشکل خودتان به مطب ایشان مراجعه کنید، آیا از دکتر پاک‌نژاد می‌خواستید که برای معاینه دیگر بیماران هم به منزل‌شان برود؟ سرش را به نشانه مثبت تکان می‌دهد و می‌گوید: «بارها اتفاق افتاد که از ایشان خواستیم تا برای معاینه بیمارها به منازل دوستان و آشنایان بیایند. هیچ وقت نشد که دکتر بگویند من نمی‌روم بیایم، همیشه می‌آمدند. فقط یکی، دو بار در مطب‌شان نبود. هر وقت مراجعه می‌کردیم، دکتر می‌گفت ساعت هشت، هشت و نیم، زمانی که سرم خلوت شد، می‌آیم.» ■

محمد علی صابرها یکی از شهروندان یزد است که ارتباط خوبی با شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد برقرار کرده بود. یکی از هزاران بیماری که پولی برای پرداخت هزینه مداوا به دکتر نداشته و شهید پاک‌نژاد بی‌آن‌که انتظار جبران آن را داشته باشد، او و خانواده‌اش را معاینه می‌کرده است: «زمان‌هایی پیش می‌آمد که حال مریض ما آن‌قدر بد می‌شد که نمی‌توانستیم او را از چا حرکت دهیم و به مطب ببریم و پزشک حتماً باید بر بالای سر مریض حاضر می‌شد. وقتی به پزشک‌های دیگری غیر از دکتر پاک‌نژاد مراجعه می‌کردیم، می‌گفتند که برای معاینه بیماران توی خانه وقت نداریم. ما هم به سراغ آقای دکتر پاک‌نژاد می‌رفتیم، ایشان می‌گفتند مطبم که خلوت شد، می‌آیم.» حتی اگر دکتر پاک‌نژاد به خانه بیمارها هم نمی‌رفت طبیعی می‌بود، اما به شهادت صابرها هیچ وقت این اتفاق نیفتاد. آن‌ها سر کوچی می‌ایستادند تا دکتر، تک تک مراجعان مطب را معاینه و درمان کند: «دکتر می‌آمد، معاینه می‌کرد و نسخه می‌نوشت. بعد تعارف می‌کردیم که آب‌میوه بخورند، اما چیزی نمی‌خوردند و می‌رفتند.»

کیست؟ چیست؟ سؤالات مختلفی در ذهن من بود و فکر می‌کنم این سؤالات از قبیل سؤالاتی باشد که نسل جوان امروز ما هم که خیلی‌های آن‌ها حتی هم‌سن و سالان خود ما هستند و در همان اوان انقلاب به دنیا آمده‌ایم، هنوز این شخصیت برای‌شان جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده؟ چه بوده؟ و حتی خیلی‌ها قاطعانه می‌توانم بگویم که خیلی از هم‌دوره‌ای‌های ایشان هم به ابعاد وجودی شخصیت ایشان پی نبرده‌اند، یعنی خیلی از مسائل و ویژگی‌های شخصیت دکتر، کارهایی که انجام داده بود، بعد از شهادت ایشان نشان داده شده و فهمیده بودند که آن فردی که مثلا فلان کار را انجام داده، شهید سیدرضا پاک‌نژاد بوده است.

**و متأسفانه این همه مجهولات تاریخی در کشور است، حتی درباره تاریخ معاصر.**

ببینید، چند تا نکته مطرح است. در دوران طاغوت، یعنی تا قبل از انقلاب، اصلا رژیم پهلوی مخالف شخصیت‌هایی مثل شهیدان پاک‌نژاد، صدوقی و امثالهم بود، یعنی اصلا دوست نداشت که چنین شخصیت‌هایی که دیدگاه‌های انقلابی و مذهبی خیلی قوی‌ای داشتند به مردم معرفی شوند یا کاری برای‌شان انجام شود.

بعد از انقلاب هم ما عزیزان و بزرگوارانی مثل شهید پاک‌نژاد را از دست دادیم؛ در حادثه‌هایی نظیر هفتم تیر. زمانی که این کار را شروع کردم، پس از جست‌وجوی اینترنتی و گشتن منابع مختلف در کتابخانه ملی و مراکز مختلف، دیدم که هیچ اثری درخصوص شهید پاک‌نژاد نمی‌توانیم پیدا بکنیم، آن‌چه هست منحصر به یک تعداد مقاله کوتاهی می‌شود که در چند مجله و روزنامه، به صورت خیلی خلاصه در مورد شخصیت ایشان اظهارنظر کرده و صحبت کرده بودند. وقتی من با چنین فضایی مواجه شدم - شما حساب کنید می‌روید کاری را انجام دهید تا اثری را منتشر بکنید، یک موضوعی را برای کار انتخاب کرده‌اید وقتی در دل کار می‌روید، می‌بینید که اصلا هیچ چیز پیدا نمی‌کنید - دیدم که تنها منبع و مرجع بنده،

**در یزد این طرف و آن طرف می‌رفتم، تصویر مرحوم سیدرضا پاک‌نژاد را - فکر می‌کنم در میدان باهنر یزد است - می‌دیدم، برادرم و مادرم همیشه می‌گفتند ببین، روزی که تو به دنیا آمدی، این بنده خدا از دنیا رفت. همیشه این برای من جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده، این افراد چه کسانی بوده‌اند؟**

بود درخصوص انقلاب اسلامی، این پیشنهاد را دادند که در واقع عنوان موضوعی این‌جا مصوب شده و شما بیاید این کتاب و اثر را کار بکنید. وقتی عنوان موضوع را سؤال کردم، گفتند که کتابی است درخصوص مرحوم شهید سیدرضا پاک‌نژاد. این، در وهله اول برای من خیلی شوک بود، یعنی واقعا شوکا آور بود. وقتی کوچک بودم، در یزد این طرف و آن طرف می‌رفتم، تصویر مرحوم سیدرضا پاک‌نژاد را - فکر می‌کنم در میدان باهنر یزد است - می‌دیدم، برادرم و مادرم همیشه می‌گفتند ببین، روزی که تو به دنیا آمدی، این بنده خدا از دنیا رفت. همیشه این برای من جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده، این افراد چه کسانی بوده‌اند؟ وقتی این پیشنهاد به ما شد، یک انگیزه‌ای برای بنده شد که در واقع بیایم و این کار را انجام دهم. رشته من رشته دیگری است؛ رشته مدیریت آموزشی خوانده‌ام، اصلا در فضای کارهای تاریخی، قصد نداشتیم تاریخی شفاهی را انجام دهیم. در این فضاها واقعا نبوده‌ام و تا آن تاریخ هم هیچ اثر مکتوبی به‌جز مقالاتی که در رشته خودمان کار کردیم، نداشتیم یعنی هیچ کتابی تا حالا ننوشته بودم. حدودا سال ۱۳۸۳ یا ۱۳۸۴ بود که کار این کتاب را شروع کردم. خوب، این برای من خیلی ارزشمند بود. شروع کار با این پیشنهاد شروع شد. ابتدای کار، بنده با یک ابهام بزرگی مواجه بودم که اصلا این شخصیت

آقا سعید، برای ما بفرمایید که چگونه جوانی با سن و سال شما که فکر می‌کنم تقریبا سن‌تان با تاریخ شهادت شهید با برابری می‌کند، با شهیدی که متأسفانه تا حدودی گمنام مانده و هنوز در اندازه‌های آثار و شخصیتش شناخته نشده است، چطور یک جوان امروزی با این شهید پیوند می‌خورد و خیلی مهم‌تر و قشنگ‌تر، این که می‌رود تا دل کار را درآورد و زندگی و شخصیت این بزرگوار را بازنمایی و حاصل آن را هم منتشر کند؟

بنده، سعید غیائی ندوشن متولد ۱ تیر - و به روایتی هفتم تیرماه - ۱۳۶۰، فارغ‌التحصیل رشته مدیریت آموزشی دوره کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبائی. لیسانس را در دانشگاه شهید بهشتی خوانده‌ام و الان هم عضو هیأت علمی وزارت علوم و تحقیقات و فناوری هستم. درخصوص شهید پاک‌نژاد و کتابی که حضرت عالی فرمودید، من نگارش این کتاب را در واقع توفیقی می‌دانم که نصیب شده است و باز معتمد که این‌گونه توفیقات کمتر نصیب کسی می‌شود.

بنده، خودم برنامه‌ای برای نگارش این کتاب نداشتیم، ولی همیشه می‌دانستم که حوالی تاریخ تولد من مصادف است با شهادت یک جمع بسیار عزیز و بزرگوار که سید شهیدان آن جمع هم مرحوم شهید بهشتی بود که در حزب جمهوری و در آن حادثه به شهادت رسیدند. بنده، حسب اتفاق و به واسطه این که یکی از دوستانم یک کار تاریخی را انجام داده بودند، از من پرسیدند که آیا شما مرکز و یا سازمانی را می‌شناسید که این کار تاریخی بنده را چاپ و منتشر بکند؟ من ارتباطاتی با مرکز اسناد انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی وقت آن مرکز، جناب آقای دکتر خواجه‌سرایبی داشتم. بنده با هدف این که به این دوست‌مان کمک کنم ایشان را همراهی کردم تا مرکز اسناد انقلاب اسلامی و خدمت آقای خواجه‌سرایبی رسیدیم. ایشان درحالی که داشتند راهنمایی‌های لازم را به دوست‌مان می‌کردند، برای چاپ اثرشان که کتاب تاریخی

## توانسته‌ایم درباره پاک‌نژاد حق مطلب را ادا کنیم...

گفت‌وشنود شاهد یاران با سعید غیائی ندوشن، پژوهشگر

### درآمد

سعید غیائی ندوشن یکی از محققان و پژوهش‌گران جوان کشور است که درخصوص زندگی و تلاش‌های شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد کتابی ارزشمند به‌نام «تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد» توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی آماده چاپ کرده‌اند که ان‌شاءالله به‌زودی به خوانندگان و رهروان این شهید بزرگوار ارائه می‌شود.





نزد تک‌تکشان در حین مصاحبه، بنده بعضاً مجبور می‌شدم یک‌ریغ منتظر شوم تا بعضی که گلوی‌شان را گرفته بود و گریه‌ای که می‌کردند - به یاد خاطراتی که افتاده بودند- از بین برود و در واقع به حالت عادی برگردند و بتوانند به مصاحبه ادامه دهند. مثلاً خاطرهم هست که مرحوم آقای دکتر اسکندر اصلانی، وقتی صحبت می‌کرد، مدام گریه می‌کرد. ایشان آن موقع مسؤول دانشگاه آزاد یزد و رئیس شورای شهر ما بودند. هر موقع ایشان صحبت می‌کردند، اشک چشمان‌شان را می‌گرفت و گریه می‌کردند. یا آقای سیدحسین ضیاء کاشانی یا خیلی شخصیت‌های دیگری که در این مصاحبه‌ها دچار هم‌چنین احساسات و حال و هوایی می‌شدند.

**بیشترین چیزی که متفقاََ این آدم‌ها در مورد شخصیت شهید بر آن تأکید می‌کردند و حتماً سعی می‌کردند در کلام‌شان آن نکته را متذکر شوند، چه بود؟**

مهم‌ترین چیزی که تک‌تک این عزیزان در این مصاحبه‌ها به آن اشاره می‌کردند و همه هم بر آن تأکید داشتند، آن شخصیت اجتماعی‌ای بود که شهید داشت. شخصیت اجتماعی ایشان را از این حیث می‌گویم که کمکی بود که ایشان به افراد مستمند کرده بودند و همه مصاحبه‌شوندگان بر آن تأکید داشتند. متفق‌القول، همه افرادی که در خصوص ایشان صحبت می‌کردند، این بود که ایشان پزشکی بود که به رایگان، بیماران مستمند خودش را ویزیت می‌کرده، در کنار این که رایگان آن‌ها را ویزیت می‌کرده، حتی هزینه داروی آن عزیزان را هم عهده‌دار می‌شده است.

**یعنی آدمی که سال‌های سال رفته رفته تحصیل کرده تا رشته مورد علاقه خودش را بخواند، به‌راحتی هم از آن منافع شغلی که برایش زحمت کشیده می‌گذرد، و حتی بعد از آن هم هزینه‌های تأمین داروی مستمندان را هم برعهده می‌گیرند.**

دقیقاً همین‌طور است. یعنی نه تنها ویزیت رایگان می‌کرده، در واقع هزینه داروی آن افسراد را هم پرداخت می‌کرده است. نکته‌ای که وجود دارد، این است که همه مصاحبه‌شوندگان اولین چیزی که بر آن تأکید و در موردش صحبت می‌کردند و می‌گفتند که ایشان این ویژگی را داشته، همین موضوع و مقوله بوده است. نکته دوم، بُعد علمی و پشتکار علمی شهید بود، یعنی همه افراد، آن کسانی که با آن‌ها مصاحبه می‌کردیم، بر بعد علمی ایشان خیلی تأکید و صحبت می‌کردند.

آقای انتظاری، وقتی صحبت از پشتکار علمی ایشان می‌کردند، آدم واقعاً تعجب می‌کرد که یک پزشک، یک شخصیت، یک فرد که به‌هرحال تحصیلات خیلی بالایی

## یک مشکل خیلی بزرگی وجود داشت، تمام مصاحبه‌هایی که انجام دادیم، همه مصاحبه‌شوندگان، تک‌تک آن‌ها، یک دغدغه بزرگ داشتند و آن هم این بود که نکند در مصاحبه‌ای که می‌کنیم، چیزی را بگویم که نتوانیم حق مطلب را ادا کنیم.

وقت کشور بودند؛ در شرکت ملی پخش فرآورده‌های نفتی. بنده با ایشان وقت تنظیم کرده بودم. زمانی رفتم، به ایشان گفتم چنین پروژه‌ای هست و دارد کتابی تهیه می‌شود و مصاحبه‌ای می‌خواهیم انجام بدهیم. اول ایشان گفتند من کار دارم و جلسه دارم، الان هم نمی‌توانم. وقتی بعد شروع کردم به صحبت کردن با ایشان - جالب این‌جا بود که وقتی همه عزیزان تاریخ تولد ما را می‌فهمیدند که مصادف است با شهادت ایشان کوتاه می‌آمدند. فکر می‌کنم از عنایتی بوده که خود شهید پاک‌نژاد در تدوین این کتاب، نصیب من کرده بوده- آن لحظه وقتی با ایشان صحبت کردم و گفتم یعنی چه؟ یعنی شما نمی‌خواهید در مورد چنین شخصی صحبت کنید؟ ایشان گفت من کل زندگی‌ام را مدیون شهید پاک‌نژاد هستم، یعنی تمام روال زندگی‌ام را که داشتم، مدیون شهید پاک‌نژاد هستم.

خاطرهم هست در همان جلسه و نشست، یک ساعت از قرار ملاقات خودشان را که جلسه خیلی مهمی هم داشتند حذف کردند. مسؤول دفترشان دو، سه بار آمدند داخل اتاق، ایشان گفتند این جلسه شما، جلسه خیلی مهمی است؛ حتماً بیایید. خود ایشان گفتند که تمام قرارهای بنده را تا یک ساعت دیگر لغو کنید. یعنی تک‌تک قرارهای‌شان را لغو کردند؛ صرفاً به‌خاطر شهید پاک‌نژاد.

قطعاََ شهید پاک‌نژاد جایگاه مهمی نزد آن افراد دارند که یک ساعت قرار چیز مهمی نبوده که ایشان لغو کردند، اما می‌خواهم بگویم افراد، وقتی که یاد خاطرات آن دوران می‌افتند، یادشان می‌آید چه کمک‌هایی را از ایشان گرفته‌اند و ایشان چه شخصیت ارزنده‌ای بوده، از کار و زندگی و همه چیزهای خودشان می‌افتادند و در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

ویژگی دیگری که فکر می‌کنم در اکثر مصاحبه‌شوندگانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم وجود داشت، این بود که در

خانواده شهید پاک‌نژاد است.

**اصلاً از دکتر خواجه‌سرایلی نپرسید که چرا من باید این کار را انجام بدهم؟ مثلاً آیا پیشنهادشدن این کار به‌خاطر یزدی بودن‌تان نبود؟**

علت، دقیقاً همین بود، یعنی یک بخش عمده‌ای این بود، چون آقای خواجه‌سرایلی و دوستانی که آن‌جا بودند، گفتند که کتاب تاریخ شفاهی کار کردن یک در‌دسرهای خاص خودش را دارد و بزرگ‌ترین مشکل کار هم این است که شما باید مصاحبه انجام دهید. مبنای تاریخ شفاهی، مصاحبه است.

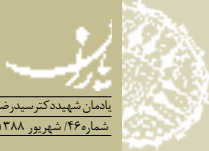
**به آن‌ها هیچ هم نگفتید که من تا حالا مصاحبه نکرده‌ام و نمی‌دانم مصاحبه چیست؟**

ببینید، در آن لحظه وقتی شما با پیشنهادی مواجه می‌شوید، در مورد شخصیتی که حسی نسبت به او دارید و از بچگی هم داشته‌اید، فقط کافی است بگویید که کتاب در مورد شهید سیدرضا پاک‌نژاد است، بنده هم گفتم: بله، انجام می‌دهم، ولی وقتی شب رفتم به منزل، گفتم عجب کاری را من بپذیرم، حالا چطور آن را انجام بدهم؟ یعنی در آن لحظه اصلاً نمی‌توانستم به ایشان بگویم نه. خلاصه، در یک حالی بودم. شما حساب کنید پاک‌نژاد شخصیتی است که شهادتش مصادف بوده با روز تولد‌تان.

بیست و چند سال از شهادت آن شهید گذشته و مبنای کار و فکر می‌کنم عمده بحثی که آقای دکتر خواجه‌سرایلی این کار را خواستند بنده انجام دهم، این بود که بنده، خودم یزدی بودم و ارتباطاتی هم - در‌ادور- با خانواده شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد - از طریق برادرم- وجود داشت و دوستان هم اطلاع داشتند و از آن‌جایی که می‌خواستند کار به‌نوعی سریع انجام شود، آن را به بنده واگذار کردند. من از ابتدا با ابهام بزرگی مواجه بودم که مثلاً با چه شخصیت‌ها و با چه افرادی کار را شروع کنم؟ به‌هرحال کار شروع شد و کلید خورد. اولین مصاحبه‌ای را که بنده انجام دادم، با آقای انتظاری بود. ایشان مسؤول کتابخانه وزیری یزد هستند و از دوستان نزدیک آقای پاک‌نژاد بوده‌اند. ایشان بعدی علمی و تلاش علمی شهید پاک‌نژاد را بیشتر دیده بود، چون در کتابخانه وزیری بود و مکان مطالعه شهید پاک‌نژاد، همین کتابخانه بود. روایات و خاطرات زیادی را نقل می‌کردند - در خصوص پشتکار علمی شهید پاک‌نژاد- و تلاش‌های خاصی که داشتند.

اگر آقای انتظاری نبودند، صورت اسامی بلندبالای از افرادی را که می‌توان با مراجعه به آن‌ها اطلاعاتی را در خصوص شهید پاک‌نژاد کسب کرد، پیدا نمی‌کردم. اما یک مشکل خیلی بزرگی وجود داشت، تمام مصاحبه‌هایی که انجام دادیم، همه مصاحبه‌شوندگان، تک‌تک آن‌ها، یک دغدغه بزرگ داشتند و آن هم این بود که نکند در مصاحبه‌ای که می‌کنیم، چیزی را بگویم که نتوانیم حق مطلب را ادا کنیم. یعنی دغدغه این را داشتند که مبادا این صحبت‌های ما، این کلام من موجب آن شود که آن شخصیت نتواند خوب ادا شود، یعنی خوب گفته شود، خوب بیان شود، خوب توصیف شود. همه آن‌ها هم چنین حسی را داشتند و برای مصاحبه، بنده مجبور بودم حداقل دو یا سه بار نزدشان بروم. تنها دغدغه‌ای هم که داشتند همین دغدغه بود، این که ما در حدی نیستیم که در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت کنیم. به‌طور مثال همسایه مرحوم شهید پاک‌نژاد آقای کفاشی بودند. بنده دو بار رفتم تا ایشان را راضی کردم که مصاحبه بکنند. خود ایشان می‌گفتند که اصلاً شما نیازی ندارید به مصاحبه، یعنی بروید از تک‌تک همین مردم بپرسید که شهید پاک‌نژاد چه کسی بود؟ در واقع ترس این را داشتند که مبادا صحبت‌های ایشان نتواند حق مطلب را خوب ادا کند. آقای دکتر سیدحسین ضیاء کاشانی یکی از مسؤولین





قبال آن خدمت هیچ پولی نگیرد؟ به‌خاطر این مفاهیم و معارفی است که شهید غور می‌کردند در آن‌ها و سعی می‌کردند حاصل آن تفحص‌ها و غورها و تحقیق‌ها و مطالعات را در اختیار مردم بگذارند. شما در این تحقیقات متوجه نشدید که شهید از کجا امرار معاش می‌کردند؟

اولا ایشان زندگی خیلی ساده‌ای داشته‌اند، شاید پزشکی که در آن دوران می‌توانست زندگی مرفه و بی‌دغدغه‌ای داشته باشد، به‌نوعی کاری هم به‌خوبی از مسائل نداشته باشد. طبیعی است بخشی از ارتزاق ایشان جدای از آن چه را که می‌بخشیدند و صدقه می‌دادند، بخشی از آن را هم خودشان استفاده می‌کردند. در این باره، فکر می‌کنم باید بیشتر به خانواده ایشان رجوع کرد، مثلاً همسر شهید پاک‌نژاد که یک خانم تهرانی بودند که از تهران آمده بودند و در یزد زندگی می‌کردند، ایشان اطلاعات خیلی دقیقی دارند که به سؤال شما ناقص جواب داده نشود.

**به‌نوعی می‌شود گفت که شهید پاک‌نژاد، فردی کثیرالمعونه و قلیل‌المؤونه بوده‌اند.**

دقیقاً همین‌طور است، یعنی شخصیتی بوده که می‌توانسته درآمد خوبی کسب کند. یک پزشک بوده، پزشک متبحری که بر کارش خودش خیلی مسلط بوده است. در آن دورانی که ما پزشک حاذقی نداشتیم، ایشان سرآمد پزشکان شهر بوده و توانمندی‌های خیلی بالایی را از ایشان نقل می‌کنند. نمی‌دانم کدام یک از این بزرگواران بود - فکر می‌کنم مرحوم آقای دکتر اصلاحی - که می‌گفتند من رفتم نزدیک مطب‌شان، دیدم جمعیت خیلی زیادی صف کشیده‌اند و وقتی رفتم داخل و با مرحوم شهید پاک‌نژاد صحبت کردم، پولی می‌خواست، کشور را باز کردند، دیدم مبلغ خیلی کمی از آن ۲۰ - ۳۰ نفری را که ویزیت کرده بودند گرفته‌اند، شاید فقط یکی، دو نفر از آن‌ها وجبی پرداخت کرده بودند؛ آن هم با اصرار. این بحث خیلی مهمی بوده که ایشان اصلاً توجهی به مادیات نداشته و زندگی بسیار ساده و بی‌غل و غشی ایشان داشته‌اند که خانواده دکتر همان روال را، هنوز که هنوز است، دارند ادامه می‌دهند و وجبی که هنوز وجود دارد این است که خانواده شهید هم هنوز با یک روال بسیار ساده دارند زندگی می‌کنند.

البته صحبت‌هایی که لازم است نقل کنیم زیاد است. آن چه من نقل می‌کنم، بنده که توفیق درک ایشان را نداشتیم، یعنی اصلاً نمی‌توانستم در آن دوران در دنیا بوده باشم، الان هم آن چه را که دیده و شنیده‌ام، دارم بیان می‌کنم. حاصل تحقیقی است که انجام شده است.

مثلاً وقتی اولین مصاحبه را انجام دادم، با جناب آقای انتظاری، یک استرس و ترس خیلی زیادی من را فراگرفته بود که من نوعی می‌خواهم در مورد شخصیتی تحقیق کنم که ابعاد شخصیتی وسیعی داشته است. حالا من یک تقسیم‌بندی از ابعاد مختلف شخصیت ایشان به دست آورده‌ام که در مقاله‌ای جداگانه خدمت شما و خوانندگان‌تان عرض می‌کنم. نکته این بود که هر مصاحبه‌ای که انجام می‌دادم، ترسم بیشتر می‌شد.

**چرا؟**

وقتی می‌دیدم شخصیت جامع‌الاطرافسی؛ دارای چنان بُعدهای علمی، اخلاقی، دینی، مبارزات انقلابی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است، یعنی شما نمی‌توانید کلمه‌ای بگویید که نتوانید در ایشان پیدا کنید و من بعضاً برآیم سؤال می‌شد که اصلاً ایشان چطور می‌توانست به همه این امور برسد و به آن خوبی هم برسد؟

**به چه جوابی رسیدید؟**

واقعیت این است که آدم نمی‌تواند به جواب برسد، یعنی ایشان شخصیت ویژه‌ای بوده است. ما کدام آدمی

**مهم‌ترین چیزی که تک‌تک این عزیزان در این مصاحبه‌ها به آن اشاره می‌کردند و همه هم بر آن تأکید داشتند، آن شخصیت اجتماعی ایشان را از این حیث می‌گویم که کمکی بود که ایشان به افراد مستمند کرده بودند و همه مصاحبه‌شوندگان بر آن تأکید داشتند.**

گفتم نه، واقعیت این است که خجالت کشیدم، نتوانستم. گفتم: پس نگو، اگر کسی قرار است بنویسد در مورد حتی ائمه (ع) و اولیا، خود ایشان است. شهید پاک‌نژاد نه تنها قلمش در کتب علمی و پزشکی و طبی و نه تنها در مسائل اجتماعی مثل بحث ازدواج و... که کتاب جامعی هم در این خصوص دارد بسیار توانا بود، بلکه در خصوص مسائل دینی و مذهبی هم توانمندی‌های خاصی داشتند. ایشان متولی گروهی در یزد بودند که براساس اسناد ساواک به عنوان انجمن ضدبهاثیت شناخته می‌شد. آن موقع، بهائیت خیلی ریشه دوانده بود، در بین توده مردم، شهید پاک‌نژاد و گروهی از دوستان‌شان در این خصوص فعالیت‌های متعددی داشتند. در سال ۱۳۴۱ بهائیت داشت کم‌کم به یک حزب سیاسی تبدیل می‌شد - در کشور ما - اما امام خمینی خیلی تأکید داشتند در خصوص قضیه بهائی‌ها، آقای اخوان دستمالچی که از یاران شهید پاک‌نژاد بودند و ما در کتاب خودمان با ایشان هم مصاحبه کرده‌ایم، می‌گفتند ایشان یک انجمنی تشکیل دادند - علیه بهائیت - که فعالیت‌های مذهبی انجام می‌داد. اولین جلسه‌اش در منزل آقای وزیر تشکیل شده بود که ظاهرًا مرحوم شهید صدوقی هم آن‌جا حضور داشتند. بعد از قیام ۱۵ خرداد، انجمن یزد از انجمن تهران جدا شد و فعالیت‌های پنهانی داشتند، کتاب‌هایی می‌نوشته‌اند، سخنرانی‌هایی داشتند و خیلی کارهای متعدد انجام می‌دادند که ساواک هم کاملاً از این قضیه باخبر بود و به‌نوعی اطلاع داشت از فعالیت‌های مرحوم شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد.

با مرور این فعالیت‌ها و مطالعات است که آدم می‌تواند برای خودش توجه کند که چرا آن سؤالی که ابتدا از شما کردم که چطور می‌شود انسان برود سراغ پیشه‌ای و در آن پیشه موفق هم بشود و شهره بشود، ولی در

هم داشت - در آن دوران - تا این حد در کار خودش پشتکار داشته است. قریب به ۱۱۰ عنوان کتاب را ایشان یادداشت برداری کردند، خیلی از آن‌ها منتشر شد، خیلی از آن‌ها را خانواده محترم ایشان در حال کار کردن هستند تا آن‌ها را منتشر کنند. نکته سومی که در واقع همه آن افراد - مخصوصاً آن‌هایی که از دوستان انقلابی ایشان بودند و در انقلاب بیشتر شرکت و حضور داشتند - بر آن تأکید می‌کردند، این بود که آقای شهید پاک‌نژاد، بازوی مرحوم شهید صدوقی، در جریان انقلاب، در یزد، بودند. یعنی این ویژگی سومی بود که تک‌تک افراد در مورد مرحوم شهید پاک‌نژاد از آن صحبت می‌کردند. یعنی می‌گفتند اگر شهید پاک‌نژاد در یزد نبود، در آن دوران، خیلی از کارهایی که صورت گرفته بود، اصلاً انجام نمی‌شد. در واقع، آقای دکتر پاک‌نژاد، نقش مشاور را برای شهید صدوقی داشتند. این مطلبی بود که خود فرزند شهید صدوقی جناب آقای حاجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدعلی صدوقی مطرح کردند. خانواده ایشان، آقای سیدحسین پاک‌نژاد و سیدعباس پاک‌نژاد نیز بر این امر اذعان داشتند. جناب آقای انتظاری این موضوع را خیلی دقیق و ملموس با خاطراتی که در خصوص داشتند، گفتند و نیز افراد دیگری که در خصوص شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

نکته دیگر این که آقای شهید پاک‌نژاد، این بعد شخصیتی‌شان تا این‌جا ناآشنا مانده، یعنی همه می‌دانند که ایشان پزشکی بوده که به‌نوعی ویژگی ممتازش کمک به مستمندان و بی‌توجهی به مادیات بوده، حیات علمی غنی‌ای داشته، هنوز کتاب‌های ایشان، کتاب‌های منبع و مرجعی هستند، یعنی آن کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» که حاصل تز دکترای ایشان بوده، هنوز هم مانند آن کتاب نگارش نشده است. آقای دکتر سیدحسین پاک‌نژاد خاطره‌ای را نقل می‌کردند و می‌گفتند که برادرشان یک کتابی را فکر می‌کنم در مورد امام علی نوشته بودند. آقای سیدحسین پاک‌نژاد یک نسخه از آن را به مرحوم شهید مفتاح می‌دهند - قبل از پیروزی انقلاب بوده - مرحوم شهید مفتاح به‌شوخی، به دکتر سیدحسین پاک‌نژاد گفته بودند که به برادرت بگو با ما آخوندها کاری نداشته باشد! این کتاب‌ها در حوزه کاری ماست، ایشان فقط همان کتاب‌های پزشکی‌شان را بنویسند! دکتر سیدحسین پاک‌نژاد می‌گویند: چند هفته گذشت، دوباره شهید مفتاح را دیدم، گفتند: آقای دکتر پاک‌نژاد، بیا این‌جا. گفت که یک جمله‌ای به شما گفتم به برادر شما که بگو به آخوندها کاری نداشته باشد و همان کتاب‌های پزشکی را بنویسد. گفتم: بله، گفتند: به داداش گفتی؟





هستیم. یعنی خیلی‌ها معتقد بودند که دین و دیانت‌مان را مدیون شهید پاک‌نژاد هستیم، چون در آن دوران با فضایی که رژیم پهلوی ایجاد کرده بود، فضا فضای اسلامی نبود، یک فضای خیلی طاغوتی و خاصی بود، شخصیتی مثل شهید پاک‌نژاد آمده بود به میانه میدان و صحبت می‌کرد - با جوان‌ها- و آن‌ها را جذب کرده بود، سؤالات آن‌ها را پاسخ می‌گفت. اما به‌راستی، این شخصیتی که پزشک بوده، چطور سؤالات مذهبی افراد را به‌خوبی پاسخ می‌گفته و به‌خوبی تعبیر می‌کرده است؟ بحث بعدی حضور شهید در مدارس و تبلیغ اسلام بود. ایشان در مدارس حضور پیدا می‌کردند، تبلیغ می‌کردند، فعالیت‌های مذهبی ایشان تشکیل انجمن‌های دینی و ترویج دین بوده است. بُعد بعدی شخصیت شهید، مبارزات سیاسی‌شان بوده که قبل از انقلاب فعالیت‌هایی داشتند، مشاور بودند - برای شهید صدوقی - و بازوی اجرایی شهید صدوقی در امور بودند. این نقش شهید پاک‌نژاد را یک‌جا خوب فهمیده بود، آن هم ساواک بود. ساواک به‌خوبی فهمیده بود که هر اتفاقی که در یزد می‌افتد، وقتی شهید صدوقی دستورش را می‌دهد، وقتی شهید صدوقی سخنرانی‌اش را می‌کند، شهید پاک‌نژاد هم مجری آن دستور آن کار است و کار را به پیش می‌برد. ساواک با شهید پاک‌نژاد یک مشکل داشته و نمی‌توانسته است به سادگی ایشان را دستگیر کند. آقای دکتر اسکندر اصلانی می‌گفتند: من، همیشه این سؤال را از دکتر پاک‌نژاد کردم و می‌گفتم آقای دکتر پاک‌نژاد، چطور ساواک نمی‌آید شما را بگیرد؟ شما که به قول امروزی‌ها به صورتی تابلو، داری فعالیت انقلابی و سیاسی و مذهبی می‌کنی، چطور نمی‌آیند شما را بگیرند؟ جواب داد: تو نفهمیدی که اگر این‌ها مرا بگیرند، فردا در مطب ۱۰۰ نفر آدم می‌آیند و آن وقت چطور می‌توانند جواب آن‌ها را بدهد؟ اگر این ۱۰۰ نفر بفهمند که ساواک من را گرفته، کل یزد می‌فهمند. یزد به هم می‌ریزد. در جریان ۱۰ فروردین نیز...

#### در چه سالی؟

در سال ۱۳۵۷، ایشان نقش خیلی بزرگی را ایفا کرده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بحث مبارزات سیاسی شهید هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند. دکتر در حزب جمهوری رفت و آمد داشتند؛ البته یک‌سری از روایان به ما گفتند که ایشان هیچ‌وقت به عضویت حزب جمهوری درنیامدند، ولی مرتب حضور داشتند. در آن دوره، ایشان در مجلس داشتند، و نطق خیلی خوب داشتند، نکاتی که در آن‌ها موجود است. ارتباط تنگاتنگی که شهید پاک‌نژاد با علمایی مثل آیت‌الله صدوقی و آیت‌الله مدرسی داشته‌اند، این خودش خیلی جای بحث داشت. یعنی پیوندی بوده ایشان بین روحانیت و توده مردم و حلقه واسطی بوده‌اند بین

هستیم بعد، فکر خود کار و مرحوم شهید پاک‌نژاد این طور نبوده، یعنی در درجه اول سعی می‌کرده هر کاری که انجام می‌داده، هیچ‌کس نداند و متوجه نشود. خوب، این یک بخش از کار بوده. علت گمنامی شهید این بوده که ایشان یک زهد و تقوای خاصی داشتند که کاری را که می‌خواستند، واقعاً انجام دهند، نمی‌خواستند هیچ احدالتاسی متوجه شود. یک علت بحث گمنامی شخصیت ایشان هم برمی‌گردد به این‌که ماها نتوانستیم در مورد این شهید حق مطلب را ادا بکنیم و در واقع کاری برای ایشان بکنیم.

#### یعنی مخفی کاری و پنهان کاری ایشان به‌نوعی مشمول بعد از شهادت‌شان هم شده است؟

بله، چه‌بسا خانواده‌های مستمندی که به نقل از روایان کتاب بنده، ماهانه منتظر بودند تا مستمری‌شان را از شهید پاک‌نژاد دریافت کنند. در این‌جا خاطره‌ای را که فکر می‌کنم جالب باشد، خدمت شما نقل خواهم کرد. ابتدا در خصوص تقسیم‌بندی شخصیت ایشان که در کتاب آمده، اشاره‌ای می‌کنم، بعد وارد آن خاطره می‌شوم. یکی بحث حیات علمی ایشان است، یعنی حیات علمی، تألیفات و کتبی که ایشان داشته که جایگاه خیلی بالایی دارد. بحث دیگر در خصوص ایشان خدمات اجتماعی فرهنگی‌شان است؛

**ایشان شخصیت ویژه‌ای بوده است. ما کدام آدمی را می‌توانیم پیدا کنیم که امروز بتواند به مردم برسد، کار طبابت و پزشکی خودش را انجام دهد، کتابش را بنویسد، مبارزات انقلابی و درگیری با ساواک و تعقیب و گریز را هم داشته باشد، به مشکلات اجتماعی دیگر مردم نیز رسیدگی کند.**

طبابت در یزد و کمک به مستمندیانی که انجام می‌دادند سخنرانی‌های روشن‌گرانه‌ای که انجام می‌دادند - در آن دورانی که رژیم طاغوت فضا را بسته بود- به‌نایت دستش باز بود، فعالیت می‌کرد، توده هم برای خودش کار می‌کرد. همه این‌ها را یک شخصیت مثل شهید پاک‌نژاد درک کرده بود که کجا را باید دریا بد. ایشان مرتب به مدارس دخترانه و پسرانه می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند. شیبات جوانان را پاسخ می‌گفتند. خیلی از این مصاحبه‌شوندگانی که در آن دوران انقلاب جوان بودند - مثل آقای سیدضیاء کاشانی که این جمله از خود ایشان بود- می‌گفت: من فکر می‌کنم دین و دیانت خودم را مدیون شهید پاک‌نژاد

را می‌توانیم پیدا کنیم که امروز بتواند به مردم برسد، کار طبابت و پزشکی خودش را انجام دهد، کتابش را بنویسد، مبارزات انقلابی و درگیری با ساواک و تعقیب و گریز را هم داشته باشد، به مشکلات اجتماعی دیگر مردم نیز رسیدگی کند. خیلی از مراجعینی که به مرحوم شهید صدوقی مراجعه می‌کردند، از طرف شهید صدوقی، برای این‌که کارشان سریع‌تر انجام و حل شود، ارجاع داده می‌شدند به دکتر شهید سیدرضا پاک‌نژاد. من وقتی به این افراد مراجعه می‌کردم، می‌گفتم می‌خواهم در مورد چنین شخصیتی کتاب بنویسم، خدایا کمک کن که مبادا چیزی بنویسم یا مطلبی ذکر شود که نقضی داشته باشد، یعنی ترس واقعی من از این بود. می‌ترسیدم از این‌که کتابی نوشته شود که نتواند حق مطلب را ادا کند؛ همان ترسی که مصاحبه‌شوندگان داشتند.

#### ریشه آن ترس را بعداً متوجه شدید که چه چیزی است؟

تازه فهمیدم که آن بنندگان خدا بی‌خود نبود که با من مصاحبه نمی‌کردند؛ وقتی می‌دیدم که آقای دکتر سیدضیاء کاشانی که فردی نزدیک بوده با شهید سیدرضا پاک‌نژاد یا مرحوم دکتر اسکندر اصلانی - خاطره مصاحبه با ایشان هیچ‌گاه از ذهن من پاک نمی‌شود- که ایشان با چه شور و حرارت و احساساتی داشتند در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

#### مرحوم مدرسی چطور؟

مرحوم آیت‌الله مدرسی - زمانی که با ایشان مصاحبه کردم- در کسالت زیادی به سر می‌بردند.

#### در اواخر عمر؟

حالا تاریخ مصاحبه با ایشان خاطرم نیست، ولی بله، فکر می‌کنم یک سالی از مصاحبه گذشت تا ایشان فوت کردند. ایشان حال مساعدی نداشتند، یادم است که صبح زودی رفتم تا با ایشان مصاحبه انجام دهم.

#### در یزد؟

بله، در یزد. ما از طریق پسرشان هماهنگ کردیم، گفتند که پدر فقط صبح‌های خیلی زود سرحال هستند و می‌توانند مصاحبه کنند، بعد از آن، دیگر امکان این کار فراهم نیست و ایشان نمی‌توانند با شما صحبت کنند.

ساعت ۳/۷ - ۷ صبح بود که رفتم منزل ایشان. مرحوم آیت‌الله مدرسی رفته بودند خلد برین یزد، بهشت‌زهره، فاتحه خودشان را خوانده بودند. وقتی آمدند، ترسی مرا فرسوده کرده بود، در مقابل عالم بزرگواری قرار گرفته بودم، با خود گفتم من از کجا شروع کنم؟ از کجا بپرسم؟ سؤال را به‌نوعی واگذار کردم به پسر بزرگوار ایشان و گفت‌وگو انجام شد. وقتی گفتیم آمده‌ایم برای مصاحبه در خصوص شهید پاک‌نژاد، به خود آیت‌الله مدرسی هم یک حس خاصی داده شد، یعنی ایشان هم یک حالت خاصی داشتند. ایشان هم بغض و گریه کردند و می‌گفتند که مطابق این شخصیت را شما نمی‌توانید پیدا بکنید.

یعنی هستند آدم‌هایی که از ایشان در جنبه‌هایی بالاتر بودند، هستند و خواهند بود، ولی هیچ‌کس شهید پاک‌نژاد نمی‌شد که این ویژگی‌ها را یک‌جا داشته باشد. و این‌که یک‌جا، در آن واحد، این ویژگی‌ها را با هم داشته باشد. تعبیر آیت‌الله مدرسی این بود که پاک‌نژاد، شخصیت عظیمی بود که دیگر مثل و مانند‌اش را شما نمی‌توانید پیدا کنید.

#### شما که این تحقیق را انجام دادید، متوجه شدید که علت گمنام ماندن شهید پاک‌نژاد به نسبت بسیاری از عزیزان دیگر تا امروز چه بوده است؟

این موضوع چند تا روی کرد دارد؛ یکی این‌که اولاً متأسفانه ما هر کاری که انجام می‌دهیم، اول به فکر تبلیغات کار



### ایشان مرتب به مدارس دخترانه و پسرانه می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند. شبهات جوانان را پاسخ می‌گفتند. خیلی از این مصاحبه‌شوندگانی که در آن دوران انقلاب جوان بودند - مثل آقای سیدضیاء کاشانی که این جمله از خود ایشان بود- می‌گفت: من فکر می‌کنم دین و دیانت خودم را مذبوب شهید پاک‌نژاد هستم.

گفت: من می‌خواهم کمک کنم، اما برای این که بتوانم این کار را انجام دهم و محرم شویم بنده و شما فقط یک صیغه محرمیت می‌خوانیم، ما یک صیغه خواندیم. مادر را ایشان بغل کرد، برد به حمام، شست و شویش داد. ایشان مادرم را مثل کودکی نوازش می‌کرد و شست و شو می‌داد و مادرم خوب شد. آن خانم قسم می‌خورده که حتی دست آقای دکتر پاک‌نژاد هم به من نخورد. این ماجرا بعد از شهادت دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بر ملا شده و یکی از آن کارهای خیرخواهانه ایشان بوده که انجام داده‌اند و حسب اتفاق، دو نفر در یک ماشین خانمی را سوار کرده‌اند و این مسأله آشکار شده است.

#### حدمس می‌زند که کدام یک از جنبه‌های شخصیتی شهید پاک‌نژاد هست که پنهان مانده؟

شما ببینید چه زوایا و ابعادی که در واقع در مورد شخصیت ایشان باقی مانده و من فقط من باب بحث پابانی خدمت‌تسان آن‌ها را عرض می‌کنم. هر آن‌چه ما در مورد شهید پاک‌نژاد کار بکنیم، فیلم بسازیم، مستند بسازیم، مجله دربیاوریم، کتاب بنویسیم، نمی‌توانیم حق مطلب در مورد آن بزرگوار را ادا کنیم. آقای انتظاری که اطلاعات بسیار خوبی از شهید پاک‌نژاد دارد می‌گفت که مرحوم وزیرری جمله‌ای را در مورد شهید پاک‌نژاد همیشه می‌گفتند که: «آقای دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، حجتی است برای تمام پزشکان در روز قیامت، که آی پزشکان، شما می‌توانستید مثل شهید پاک‌نژاد باشید و نبودید.» انقلاب اسلامی ما یک انقلاب ارزش محور و فرهنگی بوده، افراد خاصی هم در جریان انقلاب نقش عمده‌ای داشتند و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌هایی که در کنار آقای صدوقی حضور داشتند، شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بود.

مرحوم نایب‌کبیر بنده را برای مصاحبه نمی‌پذیرفتند، پرسیدم دلش چیست؟ آقای دکتر سیدعباس پاک‌نژاد گفتند: مرحوم نایب‌کبیر هر موقع می‌رفتند سر قبر شهید پاک‌نژاد سلام می‌کردند و از شهید جواب می‌شنیدند. ظاهراً آقای نایب‌کبیر این موضوع را جایی نقل می‌کنند و بعد از آن، هر موقع آقای نایب‌کبیر مراجعه می‌کنند به قبر شهید و پاک‌نژاد و سلام می‌کنند، جواب نمی‌شوند.

#### شاید چون اسرار را فاش کرده بوده‌اند...

بله، اسرار فاش کرده بودند. ایشان خیلی ناراحت شدند. شب که می‌خواند، شهید پاک‌نژاد به خواب‌شان می‌آید و می‌گوید: چرا جواب نمی‌دهی؟ می‌گوید:

«هر که را اسرار حق آموختند»

مهر کردند و دهانش دوختند»

نیاید می‌گفتی.

#### حرف آخر؟

بنده، در حین انجام مصاحبه‌ها، برای مصاحبه با برادران شهید پاک‌نژاد با مشکلی مواجه شدم و آن این بود که امکان تنظیم وقت برای مصاحبه فراهم نمی‌شد و در حدود چند ماهی این وضعیت ادامه داشت. بنده، آن موقع، در دانشگاه تهران در بخش صدور کارت‌های بین‌المللی ISIC&ITIC مشغول به کار بودم. یک روز دیدم که یکی از همکارانم برای درج اسم و فامیل شخصی روی کارت، دچار مشکل شده بود و به من مراجعه کرد و کارت مربوطه را به من نشان داد. دیدم که نوشته است: سیدمحمد حسن پاک‌نژاد. یک لحظه، به خودم آمدم، گفتم: ایشان را می‌خواهم ببینم. وقتی آمدم و صحبت کردیم، دیدم که ایشان فرزند شهید سیدرضا پاک‌نژاد هستند که سرانجام با زحماتی که ایشان متقبل شدند توانستم بسیاری از مشکلات انجام آن دو مصاحبه و سایر مصاحبه‌ها را هم پشت سر بگذارم که برابم بسیار جای تقدیر و تشکر دارد. ■

من مادرم بیمار است و شرایط بدی هم داریم. گفت مطبم همین کوچه بغلی است، برو مادرت را بیآور و رفت در صف نماز ایستاد. وقتی آقای پاک‌نژاد دستش را بالا برد، هنوز الله‌اکبر نگفته بودند که دستش را پایین آورد، به سمت من آمد و گفت: می‌توانی مادرت را بیآوری یا خیر؟ گفتم: نه، ایشان در بستر است. گفت: وسیله داری. گفتم: نه. گفت: خب برویم. گفتم: آقای دکتر، نمازتان چه می‌شود؟ گفت: برویم، این واجب‌تر است. سوار ماشین شدیم و رفتم به سمت منزل. من در مسیر، ماجرا را کامل برای ایشان تعریف کردم. وقتی ماجرا را تعریف کردم، دیدم که شهید پاک‌نژاد گریه می‌کند و می‌گوید: وای وای وای بر من که چنین افرادی هستند و ما خبر نداریم. شما چرا زودتر نیامدی؟ شهید پاک‌نژاد آمد، مادرم را دید، مشکل مادرم را فهمید. فهمید که مشکل ما، قوت ماست. غذایی نخورده بودیم. مشکل تغذیه داشتیم. مریض را معاینه کرد و رفت. ما گفتیم این که رفت، حالا کو تا بیاید. بعد از یکی دو ساعت یک نفر زنگ زد. گفت: منزل پاک‌نژاد؟ گفتم: منزل آقای پاک‌نژاد این‌جا نیست. گفت: آقای دکتر گفتند این‌ها را بیآورم به منزل پاک‌نژاد؛ گوشت؛ غذا؛ نان و خوراک. ما در خانه برق نداشتیم، مشکل آب هم داشتیم. حمام نداشتیم. نیم ساعت بعد یکی زنگ زد، گفت: منزل آقای پاک‌نژاد؟ برق‌تان قطع است، آمده‌ایم برق را درست کنیم. یک‌بار آمدند آب را درست کردند. فردای آن روز، تعدادی کارگر با بیسل و کلنگ آمدند و گفتند که آمده‌ایم حمام بسازیم؛ حمام را ساختند. شهید پاک‌نژاد، مدام سر می‌زد تا این که مادرم حالش بسیار بد شد و زخم بستر گرفته بود. شهید پاک‌نژاد گفت: مادرت باید با یک صابون مخصوص شست و شو شود و اگر انجام نشود، عفونت می‌گیرد و فوت می‌کند. گفت: او را باید به حمام ببری، کسی را برای این کار داری؟ گفتم: من هیچ‌کس را ندارم.



سران مذهبی انقلاب در یزد با مردم. هیچ‌کس نمی‌توانسته در آن دوره مثل شهید پاک‌نژاد این‌گونه ایفای نقش کند. بُعد بعدی شخصیت ایشان که فکر می‌کنم همه کسانی که بنده با آن‌ها مصاحبه کردم، بر آن تأکید داشتند، ویژگی‌های اخلاقی ایشان بوده است. همه ویژگی‌ها و خصلت‌های خوب را - فکر می‌کنم- ایشان یک‌جا در خود جمع کرده بودند. به‌زعم برادران شهید آقای دکتر سیدحسن پاک‌نژاد، آقای دکتر سیدعباس پاک‌نژاد و نیز همسر شهید که می‌گفتند ایشان احترام بسیار زیادی برای پدر و مادرشان قائل بودند، حتی برای مجلس، وقتی که ایشان رأی آورده بودند، باز هم رفته و از پدرشان اجازه گرفته بودند که آیا اجازه می‌دهید بنده بروم یا نه؟

خاطره‌ای را هم به‌طور مشترک، آقای مرحوم دکتر اصلانی و آقای دکتر سیدضیاء کاشانی نقل کردند. دلیل مشترک نقل خاطره هم این بود که این اتفاق زمانی افتاده بود که هر دوی این بزرگواران با هم بوده‌اند. شهید پاک‌نژاد شهید شده بوده و منتظر بوده‌اند تا پیکر ایشان را از تهران به یزد بیآورند، آقای دکتر اصلانی و آقای دکتر ضیاء کاشانی سوار ماشین می‌شوند و به سمت سیدجعفر یزد می‌روند. ابتدا فکر می‌کرده‌اند که باید پیکر شهید را از آن‌جا بیآورند، یعنی از سمت مسیر جاده، بعد از مسیر دیگری پیکر ایشان حمل می‌شود. مرحوم دکتر اصلانی می‌گفت که آقای دکتر کاشانی خیلی تند رانندگی می‌کرد. می‌گفت مسیر را عوض کرد و داشتیم می‌رفتم به آن سمت، که یک‌باره دیدیم یک خانم پرید جلو ماشین ما. گفت آقا کجا می‌روید؟ گفتیم داریم می‌رویم داخل شهر. گفت من را هم تا یک جایی برساینید. خلاصه، سوار ماشین شد و شروع کرد به ناله کردن و می‌گفت چه مرد خوبی بود، چه بزرگی بود، چه شخصیتی بود، ناله و گریه می‌کرد. گفتیم در مورد کی صحبت می‌کنید؟ گفت آقا سیدرضا پاک‌نژاد. گفتیم مگر شما هم ایشان را می‌شناختید؟ گفت: ایشان را هیچ‌کس نمی‌شناسد جز من. گفتیم: چرا؟ گفت: پدرم مقنی بود و افتاد در چاه و فوت کرد. ازدواج کردم، شوهرم نیز مقنی بود. او هم در چاه خفه شد؛ فوت کرد. من ماندم و یک مادر. درآمدی نداشتیم. سید هم بودیم. مجبور بودیم کار کنیم، در خانه‌های مردم لباس بشوییم. عرصه مالی خیلی بر ما تنگ شد، به‌طوری‌که ما قند برای مردم می‌شکستیم. خاک قندهایی که می‌ماند با نان خشکی که بیرون می‌گذاشتند و نیاز نداشتند، قاطی می‌کردیم و با آب می‌خوردیم. به مادرم گفتم که این‌جا خیلی شرایط بد است، نمی‌خواهد که من به شهر بروم؟ مادرم ممانعت می‌کرد، تا این‌که سخت بیمار شد. این خانم رفته بود امامزاده سیدرکن‌الدین اطراف مسجد روضه محمدیه یزد و داشته در مقبره گریه می‌کرده، که خانمی دیگر می‌گوید چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید بضاعت‌مان این‌گونه است، پولی نداریم، شرایط مالی خیلی بدی داریم. می‌گوید چرا به آیت‌الله صدوقی نمی‌گویی؛ ایشان می‌تواند کمک کند. می‌گوید کجا می‌توانم ایشان را ببینم؟ می‌گوید ظهر که برای نماز به این‌جا می‌آیند، با ایشان صحبت کنید. گفت دیدم که آیت‌الله صدوقی دارند می‌آیند، گفتم حاج آقا، من به مشکلی برخوردادم، مادرم مریض است. همین که گفتم مادرم مریض است گفت: همین الان بایستید، آقای پاک‌نژاد که می‌آید به ایشان بگویید. گفتم ای بابا، آقای صدوقی ما را به یک پزشک واگذار کرد. حالا این پزشک مگر دلش به حال ما می‌سوزد؟ منتظر شدم دم در مسجد. دیدم یک آقای وضو گرفته و آستین‌هایش را بالا زده، جوراب‌هایش را هم در جیب شلوارش گذاشته است و دارد می‌رود تا در صف نماز بایستد. قبل از آن می‌گفتم که دکتر پاک‌نژاد را به من نشان دهد، گفت همان آقا است. گفتم آقای دکتر،